



بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين إنه خير ناصر ومعين الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وعلي وآلهما الطيبين الطاهرين ولعنة الله على أعدائهم أجمعين أبداً أبدياً

یاد مولا حضرت صاحب الامر (منه السلام)

در کتاب شریف مرحوم آیت الله نهاوندي عبقری الحسان ج ۱، المسک الأذفر-ص ۱۲۳ مسکة ۶۷ آمده است که:

دیدن حاج ابو القاسم یزدی است آن حضرت را در راه مکه و شناختش، و مقرون بودن این تشرف به معجزه ای از آن سرور

سند واقعه: جناب فخر الخلدین والد اکبرین معروف به مروّج الاسلام، از چهار نفر پیرمرد که از حاج ابو القاسم یزدی

شنیده بودند، روایت می نمودند. من قضیّه را از ایشان

خواستم، نقل کردند و برای حقیر نیز نوشتند که حاج

ابوالقاسم گفته که:

صاحب واقعه: من از گماشتگان حاج سید احمد که از

تجّار محترم یزد و معروف به کلاهدوز بود، بودم و با ایشان به

سفر حجّ مشرف شدیم، از نجف، از راه جبل.

شرح واقعه: سه منزل که از نجف اشرف گذشتیم، صبحی

از منزل حرکت کردیم، قدری از آفتاب گذشته بود. قریب دو

فرسخ راه رفته بودیم. ناگاه شتری که اسباب روی او بود و من

سوار بودم، رم کرد و مرا با اسباب انداخت و فرار کرد و ارباب

من هم غافل بود. هر چه صدا زدم که بیایید مرا یاری کنید و

شتر مرا بگیرید، کسی حرفم را گوش نداد و از عقب هم هر که

رسید و هر چه گفتم بیایید مرا کمک کنید، کسی به حرف من

اعتنایی نکرد تا آمد و شد قافله ها تمام شد، به حدّی که دیگر

کسی پیدا نبود و بسیار می ترسیدم، زیرا که شنیده بودم عربهای

عنیزه، برای مال؛ حجاج را می کشند،



و قریب دو ساعت طول کشید و فکری بودم. در این بین کسی از عقب من رسید. سوار شتری بود که مهار پشمینه داشت. سؤال کرد: چرا معطلی؟ گفتم: من عربی نمی فهمم، شما چه می گوید؟ به فارسی به من گفت: چه ایستاده ای؟ گفتم: چه کنم؟ شتر مرا زمین زد و فرار کرد. در میان بیابان متحیر و سرگردان مانده ام.

چیزی نگفت. پس بازوی مرا گرفت و عقب سر خود سوار کرد. گفتم: اسباب من اینجا مانده است. گفت: بگذار، به صاحبش می رسد.

قدری که راه رفتیم، رسیدیم به تلّ خاکی که خیلی کوچک بود. چوب کوچکی عصا مانند در دست داشت. اشاره به گردن شتر نمود. شتر خوابید و مرا پایین آورد. با عصا اشاره به تلّ کرد، نصف آن به طرفی و نصف دیگر به طرف دیگر رفت. در وسط دری پیدا و باز شد. در سفید سنگی برآقی بود و من ملفت نشدم چطور باز شد. پس به من گفت: حاجی با من بیا.

چند پله فرود رفتیم. جایی چون دهلیز بود، و از طرفی چند پله بود. بالا رفتیم. صحن بسیار وسیعی دیدم، غرفه های بسیار داشت. باغی دیدم که به وصف در نیاید، که خیابانها داشت و من سر خود را به زیر انداخته بودم. آن شخص فرمود: نگاه کن. نگاه کردم، قصرهای عالی دیدم. چون به آن غرفه ها رسیدیم، غرفه ای را به من نشان داد. گفت: این مقام حضرت رسول (صلی الله علیه وآله) است، دو رکعت نماز بجا بیاور. گفتم: وضو ندارم. گفت: بیا برویم. دو سه پله بالا رفتیم. حوض کوچکی دیدم که آب بسیار زلال و صافی داشت، به نحوی که زمین حوض پیدا بود. گفت: وضو بگیر.

من مشغول شدم به وضو گرفتن معمولی که رسم خودمان است، ولی با خوف و خشیت که؛ مبادا این شخص سنی باشد و بر خلاف رسم ایشان وضو گرفته باشم. گفت: حاجی نشد، وضو این طور بگیر. اول شروع به شستن دست نمود، پس از آن آب ریخت بر جلو پیشانی و انگشت ابهام و سبابه را کشید به پایین، تا زنج. پس از آن دست کشید به چشم، و بعد از آن بر دماغ. پس مشغول شستن دستها شد، از مرفق گرفت تا سر انگشتها. پس از آن به رسم خودمان مسح کرد سر و پاها را، و پس از مسح گفت: این رویه را ترک مکن.

پس رفتیم به مقام رسول خدا (صلی الله علیه وآله). فرمود: دو رکعت نماز بگذار. گفتم: خوب است شما جلو بایستید من اقتدا کنم. گفت: فرادی بخوان. من دو رکعت نماز کردم. قدری راه رفتیم تا به غرفه ای رسیدیم. گفت: اینجا هم دو رکعت نماز بخوان، این مقام حضرت امیر المؤمنین (علیه السلام) است، داماد حضرت رسول (صلی الله علیه وآله). دو رکعت نماز بجا آوردم. قدری راه رفتیم. گفت: دو رکعت نماز هم اینجا بخوان، این مقام جبرئیل است. من هم دو رکعت نماز کردم. پس از آن آمدیم به وسط صحن و فضای آن. گفت: دو رکعت نماز هم اینجا بگذار، به تیت صد و بیست و چهار هزار پیغمبر. پس من بجا آوردم، و مقام حضرت رسول (صلی الله علیه وآله) سبز رنگ بود، و مقام حضرت امیر (صلوات الله علیه) سفید رنگ و نورانی بود، و خطّ دور آن سفید رنگ و نورانی بود و غرفه ها مسقف بود، غیر از مقام جبرئیل که سقف نداشت و سر باز بود. چون از نماز فارغ شدیم، گفت: حاجی بیا برویم. از همان راهی که آمده بودیم، برگشتیم. چون بیرون آمدیم، گفتم: بروم بالای بام، یکدفعه دیگر تماشا کنم. گفت: حاجی بیا برویم، بام ندارد.

باز مرا سوار کرد؛ و وقتی که شتر مرا زمین زد، خیلی تشنه بودم و بعد از آنکه همراه او سوار شدم، هر چه با هم می رفتیم، آتر تشنگی رفع می شد. پس از سوار شدن، می دیدم زمین زیر پای ما می گردد به غیر طور عادی، تا اینکه از دور سیاهی به نظرم آمد. گفتم: معلوم می شود اینجا آبادی است. گفت: چرا؟ گفتم: نخلهای خرما به نظر می آید. گفت: این علم حاجیان است و چادر آنها است. پس فرمود: حمله دار شما کیست؟ گفتم: حاج مجید کاظمینی است. طولی نکشید رسیدیم به منزل، و شتر ما مثل برق در بین طناب چادرها عبور می کرد و هیچ پای او به طناب خیمه ای بند نمی شد، تا آمدیم پشت آن خیمه ای که حمله دار بود.

باز به همان چوب، اشاره به چادر حمله دار نمود. حاج مجید بیرون آمد. چشمش که به من افتاد، بنای بد اخلاقی و تغییر را به من گذاشت که: کجا بودی؟ و چقدر مرا به زحمت انداختی و تو را پیدا نکردم. آن شخص کمربند او را گرفت و نشانده، و حال آنکه حاج مجید مرد درشت هیكل و قوی بود، و به او گفت: به حج و زیارت پیغمبر می روی، و کسی که به حج می رود و به زیارت پیغمبر، نباید این اخلاق را داشته باشد! این حرفها چیست؟ توبه کن.

پس روانه شد تا به چادر ارباب من رسید. تخمیناً یک میدان راه بود، به فوریت رسید، و بدون اینکه از کسی چیزی پرسد. با چوبدست خود به چادر اشاره کرد، پس ارباب بیرون آمد. چشمش که به من افتاد، گفت: آقا ابو القاسم آمد، به شتر سوار حاج سید احمد گفت: بیاید داخل. پس من با آن شخص رفتم میان چادر. گفت: حاجی این امانت که بین راه مانده بود. حاج سید احمد تغییر کرد که: حاجی کجا بودی؟ آن شخص گفت: حاجی هر جا که بود، آمد، دیگر حرفی نمی خواهد. پس

آن شخص پا در رکاب کرده، نشست و خواست که برود. حاج سید احمد به پسرش گفت: برو قهوه بیاور. فرمود من قهوه نمی خورم. پس حاج سید احمد به پسرش گفت: برو انعام این شخص را بیاور. رفت یک طاقه شال خلیل خانی و یک کله قند آورد. قند را برداشت کنار گذاشت و گفت: باشد برای خودت. شال را برداشت و گفت: به مستحق می رسانم. پس بیرون رفت. ارباب هم به جهت مشایعت بیرون آمد. به محض اینکه بیرون شدند، او را ندیدند. یکمرتبه غائب شد. آن وقت من حکایت خود را گفتم و ارباب افسوس خورد؛ و ما شب را بودیم.

صبح، پیش از بار کردن و حرکت کردن، من به جهت امری از چادر بیرون آمدم. شخصی را دیدم باری بدوش گرفته، می آورد. به من رسید و فرمود: این اسباب شما است، بردار. من آنها را از دوش او برداشتم و او رفت، لکن آن شخص سابق نبود.



مسیر نجف به مکه جاده خط سبز رنگ است که عمود بر خط زرد می باشد - خط زرد مورب مرز میان عراق و عربستان است، محل وقوع واقعه و منطقه مشهد مستور بین منزل ۲ و ۴ بود که حدوداً همان ناحیه ای است که با دایره طلایی مشخص شده است. والله العالم.

توضیح نکات و درسهای این واقعه مبارکه

۱- هر چند صریحا نامی از شخص حضرت برده نشده است، ولی از آنجا که صاحب واقعه و ناقل عالم او مرحوم نهاوندی آنرا جزو تشرفات نقل کرده اند؛ و هم نحوه معامله و رفتار شخص فریادرس و بردن به اماکن مستوره و برنامه نخوردن قهوه و... ارتباط این واقعه را با شخص حضرت صاحب الأمر (منه السلام) قوی می نماید.

۲- مهمترین نکته این واقعه؛ معرفی یکی دیگر از بقاع و **مشاهد مستوره** انبیاء و اوصیاء الهی روی زمین است، که افراد عادی به آن دسترسی ندارند، نمای ظاهری ورودی به این بقعه در دل تپه ای استتار شده، که صورت ظاهری تپه خاکی دروازه ای خودکار بوده که در مواقع عادی بسته بوده و به صورت تپه خاکی جلوه می نماید، این مقام افزون بر جنبه معنوی آن؛ از نظر خرمی و سرسبزی مادی نیز ممتاز می باشد، با اینکه از نظر جغرافیائی در دل کویر خشک قرار دارد، با اینکه بقعه برخی از قسمت‌هایش ساختمانهای مسقف بوده ولی بام ندارد، و با اینکه فضای سرباز و باغستانهایی در خود دارد ولی از بیرون و برای اهل کویر نشانی نداشته و از دیده بیرونیان مستور است.

۳- هر منزل راه در سیر و سفر قدیم مساوی با یکروز راه با قافله شتر بوده که معمولا یکروز طول می کشیده و شب را در محل مناسبی اطراق می کردند و از این رو به منزل نامیده می شده است، یکروز راه مساوی با هشت فرسخ شرعی $8 \times 0,5 = 4$ کیلومتر می باشد، و از آنجا که این واقعه دو فرسخ بعد از منزل سوم اتفاق افتاده است بنابراین در جاده نجف مکه حدود کیلومتر ۱۷۶ این تلاقی اتفاق افتاده است، این محل در بیابان بین نجف و مکه اتفاق افتاده است، بخشی از این بیابان در خاک کشور فعلی عراق بوده و بخشی دیگر در خاک کشور عربستان است، و از آنجا که در منزل بعدی به کاروان ملحق می شوند، فلذا این مشهد مستور قاعدتا قبل از منزل چهارم باید واقع باشد، که می شود بین کیلومتر ۱۷۶ و کیلومتر ۲۲۰، و الله العالم بحقایق الامور.

۴- توصیف طی الأرض به کردیدن زمین زیر پا ... این توصیف در موارد متعدد دیگری نیز آمده است، يك توضیح برای آن این است که: در شرایط عادی که سرعت انسان ساکن بر کره زمین معمولی است برای جایجایی روی کره زمین نیاز به زمان بسیاری است، ولی اگر سرعت شخص به سرعتی بیشتر از سرعت زمین به دور خودش برسد، دو اتفاق می افتد یکی جایجایی روی زمین سریع اتفاق افتاده، و دیگری اینکه شخص می بیند که زمین زیر پایش می جرخد، توضیح دیگر این است که شخص در میدان نیروی سریعی قرار گرفته که مسافت را سریعا طی می کند، و همانطور که شخص سوار قطار می بیند درختان و ساختمانهای بین راه از جلوی او می گذرند، شخص کاربر طی الأرض هم می بیند که زمین زیر پای او می جرخد در حالیکه آن میدان نیرو سیردهنده اوست که حرکت می کند. توضیحات دیگری نیز برای آن مطرح شده است، ولی هر چه باشد، در دانش برتر و حتی تحقیقات پیشرفته بشر امروز وجود این امکان به اثبات رسیده، و آزمایشاتی روی آن نیز انجام شده، هر چند توضیح علمی آن قطعی نشده و تکنولوژی آن به دست بشر عادی نیافتاده است.

۵- تعلیم طریقه صحیح وضو و توصیه به عدم ترك كن حتی در شرایط خوف.

۶- اخلاق خوب از لوازم حاجی و زائر مشاهد الهی است.

۷- با اینکه افراد کاروان کوتاهی کرده بودند و به شخص زمین افتاده بی اعتنایی کرده و کمک نکرده بودند، معذک در وقت روبرو شدن نه آنها را عتاب کردند و نه گذاشتند که آنها عتاب کنند، چون از خصوصیات سفر حج و زیارت "ولاجدال..." است، که از هر گونه جدال باید برهیز شود، و حتی بخاطر بیکیری امور درست و به حق و ناپسامانیهایی که برنامه کاروانها بیش می آید، و در صورت لزوم به تذکر کوتاه به حق و نصیحت؛ اکتفا شده و از مجادله و بدخلقی و... اجتناب شود.

۸- قبول نکردن کله قند، و اظهار به نخوردن قهوه، می تواند نشانه ای از مطلوب نبودن شکرسفید یا محصول صنعتی کله قند باشد، که البته معنای تحریم و لزوم اجتناب ندارد، ولی مطلوب هم نیست، هر چند در ضرورت استفاده از آن بلا مانع است.

۹- موضوع برنداشتن بار شخص و همانجا واکذاشتن و رسانده شدن به مقصد توسط دیگری ... موضوعی است که در وقایعی دیگر نیز مطرح شده و حاکی از این امر است که این موضوع يك متولی و سرپرست خاصی از طرف حضرت داشته که کارش رساندن اموال صحیح به اهلیش می باشد، در یکی از وقایع شنیده شده است که حضرت او را "ألو = allow" صدا می کرده اند، شاید علاوه باشد، که تلفظ محلی عراقیها از نام علی است، و جداگانه نیز این نام را بر فرزندانسان می گذارند.

۱۰- عربهای عنیزه، که حجاج را بخاطر تصاحب مالشان می کشتند، نه اینکه اگر کسی مالش را نمی داد او را می کشتند، بلکه برای اینکه مالش را تصاحب کنند، او را می کشتند! عربهای عنیزه یکی از قبائل بزرگ شمال شرق جزیره العرب بوده اند که میدان حملات و غارت‌هایشان تا جنوب عراق و داخل عراق می رسیده است، خاندان آل سعود حکام فعلی عربستان و آل صباح حکام فعلی کویت شاخه هائی از عربهای عنیزه هستند، که آل صباح بعد از سالیان دراز غارت در منطقه کویت که جزو عراق بود بالآخره سلطه شان با تایید انگلیسها به رسمیت رسیده و کشور کویت تشکیل شد! آل سعود هم با ادامه کشتار و غارت در سرتاسر جزیره العرب حتی حرمین شریفین؛ سرانجام توسط انگلیسیها به رسمیت شناخته شدند؛ و حتی نام کشور را به اسم خاندان خود کردند، و امروزه به آن عربستان سعودی می گویند.

والحمد لله رب العالمین